

رابطه وحی با انسان

دکتر سید یحیی یثربی
عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی



اشاره

مقاله‌ای که پیش روی شماست متن سخنرانی دکتر یثربی است که در جشن سالروز میلاد پیامبر بزرگوار اسلام (ص) به تاریخ ۹ خرداد ۱۳۸۱ در مرکز اسلامی امام علی (ع) وین ایراد شده است. این سخنرانی پس از پیاده شدن از نوار توسط ایشان ویرایش شده است.

- موضوع این نوشتار، «رابطه وحی با انسان» است. من به این موضوع، از زاویه‌ای می‌نگرم که اساس آن سه مسئله است:
۱. انسان، نیاز به رزق و روزی دارد.
 ۲. ربّ، متعهد رزق و روزی است.
 ۳. ولایت، عامل اجرایی این رزاقیت است.

و کسی هم منکر آنها نیست. اما چون «جان» چیزی غیبی است و محسوس نمی باشد، رزقش برای انسان زیاد مورد توجه نیست. یعنی، زیاد جلوی چشم او نیست تا دریابد که به چه چیز احتیاج دارد. از این رو، معمولاً از رزق جان غفلت می کند. انسانها دو چیز دارند، و اساساً دو چیزند؛ یکی جسم و یکی جان. سعدی جان را به عیسی، و جسم را به خر عیسی تشبیه می کند و می گوید:

همی می ردت عیسی از لاغری

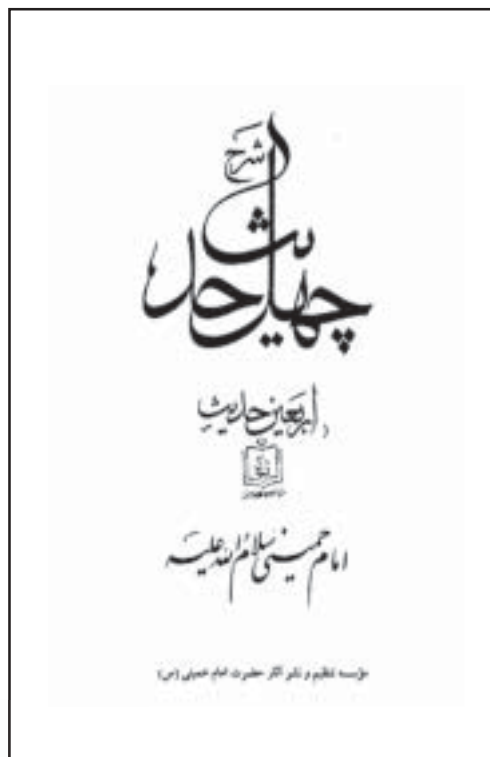
تو در بند آنسی که خر پروری
همه در فکرت تا غذا، لباس، مسکن و نیازهای مادی دیگر را داشته باشند، و اما جان، چه نیازهایی دارد؟ چه مشکلاتی دارد؟ معمولاً آن را پشت گوش می اندازند، و زیاد بدان توجه نمی کنند. مولوی می گوید:

جامه های زربفتی را بافتن
دُرّها از قعر دریا یافتن
ریزه کاریهای علم هندسه
یا نجوم و علم طب و فلسفه
اینهمه علم بنای آخور است
علم راه حق و علم منزلش

صاحب دل داند آن را با دلش آنچه که متعلق به جسم انسان و متعلق به جنبه فیزیکی او است، آن را خوب می شناسند. دنیای غرب تمام تلاشش را برای تسخیر طبیعت در این سمت و سو به کار گرفته است تا رزق جسم به نیکی تأمین شود. اما رزق جان، برای غرب هنوز مسئله است؛ چنانکه برای شرق و کل بشریت نیز مسئله است. کسانی بیشتر به جان و روح خویش می اندیشند، که احساس کنند آن را دارند. ما هم باید بدانیم که جان را داریم، تا به آن توجه کنیم.

اما چگونه می توان از «جان» خود باخبر شد، احساس کرد که جان و روحی در کار است و همه اش جسم نیست؟ این نکته را، اندک توجّهی به ما نشان می دهد. ما با کمی توجه، خواهیم فهمید که جان و روح داریم. همه انسانها به تجربه و به شهود، می توانند احساس کنند که فقط ماده نیستند. در فلسفه، دلیلهای متعددی برای اثبات وجود روح هست، ولی اینها لازم نیست. کافی است شما در خلوتی، به اندرون خود مراجعه کنید و ببینید که واقعاً شما فقط همین گوشت، پوست و استخوان نیستند؛ چیز دیگری هم در شما هست. شیخ اشراق می گوید: «من چگونه می توانم طعمه کرمها باشم، در حالی که بالاتر از ستارگان جایگاهم را با چشم خود دیده ام». به قول لسان الغیب، حافظ شیرازی:

چه گویمت که به میخانه، دوش مست و خراب
سروش عالم غییم، چه مژده ها دادست
که ای بلند نظر، شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این، کنج محنت آبادست
تو را ز کنگره عرش، می زنند صفیر



نیاز انسان به رزق، به استدلال نیاز ندارد. تمام موجودات عالم، به رزق احتیاج دارند؛ که نخستین رزقشان، رزق هستی است. «ما نبودیم و تقاضامان نبود»؛ خداوند با کرم و رحمت عام خود، همه موجودات را هست گردانید و هر موجودی را هم، در آن حدی که نیاز دارد، رزق و روزی می دهد. رزق، عبارت از آن چیزی است که موجود به آن احتیاج دارد. جماد نیازهایی مخصوص به خودش را دارد. نبات نیاز خاص خود را، حیوان نیاز خاص خود را و انسان هم - که پیچیده تر از همه آنهاست - نیازهای ویژه خود را دارد.

اگر کائنات از رزق بی بهره گردند، نابود می شوند؛ «اگر نازی کند برهم فرو ریزند قالبها». در این میان، نیاز انسان به رزق، از همه موجودات بیشتر و پیچیده تر است. انسان یک موجود ساده نیست. انسان در میان کائنات، هنوز تنها و بی مانند است؛ هنوز یگانه است، حتی از نظر مادی هم یگانه است. نمونه آن را نداریم. دانشمندان هنوز پیگیر آن هستند که در کرات دیگر، چیزی همانند انسان پیدا کنند. هنوز، انسان گل سرسبد هستی است. موجودی است که احساس دارد. شعور دارد، می فهمد، تصمیم می گیرد، اراده می کند، هزاران کار می کند؛ که در شأن موجودات دیگری که تاکنون شناخته ایم نیست.

به طور کلی، رزق انسان به دو دسته تقسیم می شود:

۱. رزق جسم، که جنبه فیزیکی او را اداره می کند؛ مانند: هوا، غذا و آب.

۲. رزق جان، که روح او را پرورش می دهد.

رزق جسم را همگان می فهمند، چون حسی و عینی است. اگر نان نخورند، گرسنه می مانند؛ و اگر آب نخورند، تشنه خواهند بود؛ و اگر مسکن نداشته باشند، آسایش ندارند. اینها رزق جسمند،

فرمودند: «قرة عینی فی الصلاة» (تنها دلخوشی بزرگم نماز است). از این رو، پیامبر(ص) به هنگام نماز به بلال، مؤذن خویش، می فرمودند: «ارحنا یا بلال» (ای بلال، ما را آسوده کن).

نماز، رزق روح و جان است. آن که به لذت این رزق آشنا شود، دیگر لذت شکم برای او لذت نخواهد بود. علی(ع) درباره رابطه پیامبر اسلام(ص) با دنیا می فرماید: «و کان یقضمها قضماً و لم یعرها طرفاً» (از دنیا با گوشه ای از دهان و دندانش بهره می گرفت، و گوشه چشمی به دنبال آن نداشت). این تعبیر «قضم»، تعبیر شگفت انگیزی است. اگر کسی که مشغول پختن کباب است، یک تکه گوشت به گرسنه ای تعارف کند، اما در همین لحظه، گوشت از دستش به خاک افتد، این گرسنه که نمی تواند از آن صرف نظر کند، آن را برمی دارد اما با گوشه

ندانمت که در این دامگه، چه افتادست انسانها دو جزء دارند: یک جزء از وجودشان، از خاک و جزء دیگر، از روح و نفخه الهی است. حال اگر غفلت کنند، غفلت، غفلت است و کاری نمی توان کرد. اما اگر بخواهند توجه کنند، این توجه تمرین، تربیت و ممارست می خواهد. اندکی باید به وجود و جان خویش توجه کنند؛ جان انسان، خودش را نشان خواهد داد. جان، عین بچه در شکم مادر است. مادر باردار که همواره به درون خود توجه دارد، زمانی خواهد رسید که عملاً احساس می کند در درون او چیزی هست؛ موجود دیگری که برای خود فعالیت جداگانه ای دارد. مولوی در این باره می گوید:

درد چون آبستان می گیرم

طفل جان اندر چمن می آیدم
چمن، به معنای حرکت و جنبش است؛ یعنی، انسانها مانند آبستنها دائماً زیر فشار هستند. جنین نه ماهه دیگر این بدن را تحمل نمی کند، دست و پا می زند، و می خواهد از تنگنای رحم رها شود. برخی نیز در همین دنیا، می توانند این روح را از این بدن رها کنند. خلع روح از بدن، تجربه ای است که هزاران انسان بزرگ به آن رسیده اند. از هند باستان، یونان باستان، افلاطون و فلوطین تا شیخ اشراق و علامه طباطبائی، همه و همه از این تجربه خبر داده اند. بی شک، اینان سخن به گراف نگفته اند.
به قول علاءالدوله سمنانی:

این ذوق و سماع ما مجازی نبود

وین وجد که می کنیم بازی نبود

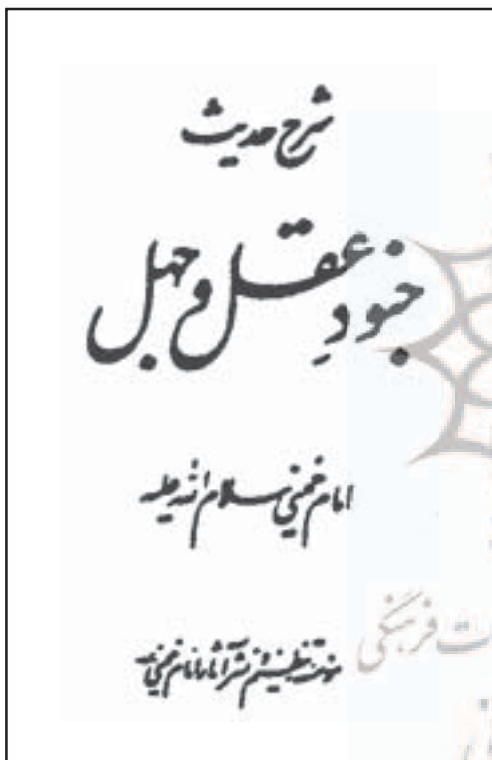
با بیخبران بگو که ای بیخردان

بیهوده سخن بدین درازی نبود
شیخ اشراق از کسانی است که در سنین پایین، در ۳۴ یا ۳۵ سالگی، موفق شد که روحش را از بدنش جدا کند. لذا، وقتی او را تهدید به مرگ کردند، گفت: «من مدتهاست که بند از گردن این بره لاغر - یعنی بدنم - برداشته ام. هر چه می خواهند، بکنند. من نگران نیستم. اینکه در قلعه حلب اسیر است، جسم من است. اما روح من و جان من، در زمین و زمان نمی گنجد. مگر من در زندان قلعه حلب می گنجم، که می خواهید مرا بکشید؟»

آری، انسان در زمین و زمان نمی گنجد، اما دریغا که نمی داند. خویش را نشناخت مسکین آدمی

از فزونی آمد و شد در کمی

اگر جان انسان سیراب شود، به همان اندازه برای وی رزق جسم بی ارزش می شود. تا زمانی که دار و ندار انسان جسم او است، همه توجه وی به آن خواهد بود. ولی وقتی دید که چیز گرانبهتری از آن دارد و توجهش به آن جلب شد، حتماً این حالت برای او بسیار دلخوش کننده خواهد بود. پیامبر بزرگوار اسلام



دندان قسمتی از آن را با نفرت و ناراحتی می خورد و نمی تواند با دهن پر بخورد؛ چون گوشت کثیف است. این گرسنه از روی ناچاری، از این طرف و آن طرف گوشت با حالت چندان آوری می خورد. این حالت را در زبان عربی «قضم» گویند.

این تعبیر بسیار جالب و اعجاز گونه از مولا علی(ع)، درباره استفاده پیامبر(ص) از این دنیا است. در احوالات نبی اکرم آمده است که استر را با جل سوار نمی شد، در نشستن تکیه نمی داد، و اکثر ایام گرسنه بود تا دنیایی نشود. ایشان می فرمودند: «اگر سه روز به دنبال هم شکم را با نان گندم سیر کنم، خود را از عشرت طلبان می دانم». پیامبر(ص) به کجا وصل بودند، که گاهی چندین روز غذا نمی خورد؟ از اصحاب وی هم بودند، کسانی که

به این کار علاقه فراوانی داشتند. آنان می گفتند: «می خواهیم چند روز بدون افطار، روزه باشیم». اما آن حضرت می فرمودند: «برای شما جایز نیست». صوم وصال، روزه ای که روزه دار افطار نکند و شب را گرسنه به فردا متصل کند، در شریعت جایز نیست. وقتی شما در ماه رمضان روزه می گیرید، باید افطار کنید. اگر غذا هم دیر بخورید، مهم نیست. مهم آن است که نیت روزه نداشته باشید. اذان مغرب را که گفتند، روزه تمام شد. اما آن حضرت (ص)، گاهی چند روز افطار نمی کردند. اصحاب می گفتند: «ای سرور ما، اجازه دهید که ما هم مانند شما روزه بگیریم». حضرت (ص) می فرمودند: «لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی» (من مانند شما نیستم. من شب را در حضور پروردگرم در حالی به صبح می رسانم که مرا طعام می دهد و سیراب می کند). افلاکی در مناقب العارفین می گوید: «مولوی تحت تأثیر این حدیث، این شعر را گفته است:

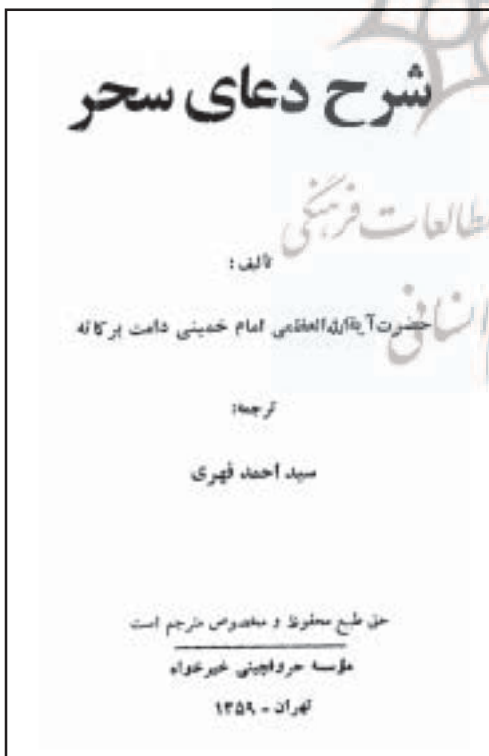
دوش چه خورده ای بتا، فاش بگو نهان مکن
چون خمشان بی گنه روی به آسمان مکن
نقل خلاص خورده ای، باده خاص خورده ای
بوی شراب می زند، خربزه در دهان مکن
من همگی توراستم، مست می وفاستم
با تو چو تیر راستم، تیر مرا کمان مکن
همه نیکان و پاکان، در حسرت آن طعام غیبی اند که بدانند
چه مزه ای و چه لذتی دارد. اما کار به این آسانی نیست. به قول حافظ:

به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
شمس تبریزی می گوید: «در شگفتم، کسانی که از این بشارتهای درونی بیخبرند، به چه دلخوشند». مگر مسائل مادی دلخوشی دارد؟ البته که دارد، اما نه به آن اندازه که انسانها به آن دلخوش می کنند. مجنون در عشق لیلی، که یک انسان بود، غذا نمی خورد. عشق لیلی، غذای جان او بود، لذا به غذای جسم توجه نداشت. کسی نصیحتش کرد: «اگر غذا نخوری، می میری». مجنون گفت: «آری، تو می میری، اما من نمی میرم». گفتا من از این حساب فردم

آن را که غذا خورست خوردم
آری، انسان موجود شگفت انگیزی است. در عرفان می گویند که نشان مقام توکل همین است که نیازت به غذای مادی و رزق مادی، کم می شود. نه اینکه نمی خوری و دلت نمی خواهد که بخوری و نیازت از آن قطع می شود؛ بل مثل بچه ای که نافش را می برند و از دهان، شیر مادر را تغذیه می کند، دیگر به غذایی که از نافش تغذیه می کرد، نیازی ندارد.

کراماتی که در سلوک برای انسانهای سالک و عارف پیش می آید، به خاطر آن نیست که طرف دکان باز کند، و به مردم بگوید: «چنین و چنان شدم». این کرامات بیشتر برای این است که عارف، خود به مقام خویش آگاه شود. وقتی انسان در مقام توکل قرار می گیرد، احساس می کند که در این مقام است. این احساس، آموزش دادنی نیست تا به انسان بگویند که مقام توکل



مبدءِ اعلیٰ یا پشتیانِ نهانی شبر

حق طرح محفوظ است از مؤلف

۱۳۴۴ ش

این است و او احساس کند که در مقام توکل قرار گرفته است، و غذا نخواهد. بلکه وقتی عارف به آن مقام رسید، آن احساس خود ایجاد خواهد شد؛ وگرنه، خبری نیست که نیست.

از این رو، انبیا آمده اند تا انسان را از این غفلت بیدار کنند و به او بگویند: «ای انسان، همه تو، جسم تو نیست». و اگر تمام وجود انسان جسم بود، شاید لزومی نداشت تا پیامبران بیایند. البته، این سینا و دیگران استدلال می کنند که زندگی مادی انسانها هم بدون وحی آسمانی، مشکل می گذشت. حال، ما فرض کنیم که مشکل هم نمی گذشت و می دانستیم این نان است و آن آب است، ولی بعد دیگر انسان؛ یعنی حیات روحانی وی، از دست می رفت. انبیا آمده اند تا انسان را به رزق جان توجه دهند. اکنون، به این آیه کریمه توجه کنید: «و اذا رآوا تجارة او لهواً انفضوا اليها و تركوك قائماً» [جمعه/۱۱] (هنگامی که تجارتي یا بازیچه ای ببیند، به سوی آن پراکنده می شوند و تو را همچنان ایستاده رها می کنند). البته، این حالت برای انسان، طبیعی است که سود و سرگرمی این جهان، وی را مشغول کند، به طوری که پولی به دست آورد تا زندگی را بگذراند، با چیزهایی هم تفریح کند تا سرگرم باشد، و کاری هم به وحی، پیامبر و معنویت نداشته باشد.

تجارت و تفریح جالبند؛ به گونه ای که پیغمبر خدا(ص) را می گذاشتند، و به دنبال لهو و تجارت می رفتند. این یک امر طبیعی، و برای همه نیز طبیعی است. ولی حتماً، همه چیز این نیست. به همین دلیل، زبان وحی با کمال آرامش تذکر می دهد که چیز دیگری هم در کار است: «قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة» (بگو آنچه در نزد خداست، از بازیچه و تجارت بهتر است).

لهو و تجارت خوب است، ولی همه چیز، آن نیست، چیزی پیش ما هست، که از این لهو و تجارت برای شما اهمیت بیشتری دارد. از چه جهت اهمیت بیشتری دارد؟ این، دیگر قابل توصیف و قیاس نیست. جهات فراوانی دارد که تنها دو نکته ساده را در این باره عرض می کنم. نخست اینکه رزق جسم در نهایت، انسان را راضی نمی کند. دنیا و متاع آن تا بدان دست نیافته ای، جالبند. ولی آنگاه که به آن رسیدی، دیگر راضی نخواهی بود. بسیاری آرزو می کنند تا فلان مقام را داشته باشند و تا آن را ندارند، برای آنان فریب است. ولی همین که به دست آوردند، می بینند که چندان چیز جالبی هم نبود. لذا، به دنبال چیز دیگری می روند. و سرانجام، عمرشان را به دنبال همین چیزها به پایان می برند. آری، دنیا مانند سرابی است که همواره انسان تشنه را به دنبال خود می کشاند، اما هرگز سیرابش نمی کند. سرانجام، یافته های دنیا، برای انسان، هیچ می شود.

اما رزق جان، این گونه نیست. از رزق جان، هیچ کس سیر نمی شود. از رزق جان، چشمی و جانی سیر نمی شود. اگر

انسان همه هدفها و مطلوبهای دنیایی را هم به دست آورد، باز چشمانش به دنبال آن حقیقت است. و آن، رزق جان است:

هر جا دلی است، در پی چشم سیاه توست
عالم تمام، زیر نگیمن نگاه توست
یا رب چه فتنه ای تو، که معجون به روز وصل
رویش به سوی لیلی و چشمش به راه توست
آری، اگر روح و باطن ارضا نشود، انسان ناقص خواهد بود.
اگر تمام دنیا را هم داشته باشد، آخرش باید قرص خواب آور
بخورد تا بخوابد.

دوم اینکه، دنیا وفادار نیست، و هدفهای دنیایی ناپایدارند و باقی نمی ماندند. اما، معنویت همیشگی است. اگر معنویت در کار نباشد، همه کامیابها ناکامی اند و سرابی بیش نیستند. به قول مولوی:

عشقهایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود
عشق آن زنده گزین، کو باقی است

وز شراب جان فرازیت ساقی است
اگر عشق مادی باشد، نه تنها میان زن و شوهر، بلکه در میان مادر و فرزند هم، پایدار نمی ماند و به سردی می گراید. وقتی روح در کار نباشد، عقد می بندند و رها می کنند. و طبیعی است و نباید گفت که چرا تمام شد. اما وابستگیهای روحی، پایدارند. زنانی بودند و هستند که اندکی رایحه ایمان و نفس رحمان را استشمام کرده اند. آنان شوهری را که ده سال علیل و از پا افتاده است، از دل و جان دوست می دارند و در مرگشان به تمام معنا عزادارند. آنان آرزو می کنند که ای کاش نمی مرد. کاش، نفسش

از نَفَس‌مان جدا نمی‌شد. این عشق، مادی نیست. این عشق، روحی است. این عشق، ایمانی است.

آری، انبیا آمده‌اند تا این قسمت از هستی انسان فلج نشود، انسان روح و جانش را فراموش نکند، خاکی محض نباشد و در خاک فرو نرود.

اکنون، باید بدانیم که رزق با همه اقسامش، برای جسم و جان ما، از سوی ربّ و ربوبیت حق، سرچشمه دارد. ربّ، عهده‌دار روزی ماست. روزی ما، با ربوبیت حق مقرر و معین می‌شود. اما ولایت، عامل رساندن این روزی، در لحظه لحظه زندگی ماست. ولایت، سرپرستی موجودات است. ولایت، ارتباط عمیق و دائمی در میان روزی دهنده، و روزی خوار است. پدر و مادر فرزندان، کارشان فقط این نیست که چیزی بخرند، ببرند و از پنجره به درون خانه بیندازند تا فرزندشان از آن استفاده کند. بلکه آنان باید فرزندشان را سرپرستی کنند؛ یعنی، غذا به دهانش بگذارند، مواظب او باشند تا زیاد و کم نخورد، به موقع بخورد؛ بعد از خوردن اگر دلش درد گرفت، در آغوشش بکشند؛ و اگر مریض شد، به درمانش پردازند و پرستارش باشند. این، معنای ولایت است. خدا «ولی» انسانها است؛ یعنی همین.

انبیا و ائمه ولایت دارند؛ یعنی همین. مواظب و دلسوز انسانهایند. پیامبر خلیفه الهی است؛ یعنی همین. دست او بر سر انسان، دست خداست؛ یعنی همین. این حمایت ولایی بعد از پیامبر، با امامت پیگیری می‌شود. اینان همواره به دنبال انسان می‌دوند، و همیشه غمخوار وی اند که: «عزیزم بیا، قربانت بروم نرو، فرار نکن، و فرارت به زیان تو است». این، ولایت است که انبیا و اولیا را به زحمت انداخته است؛ وگرنه، آنان که به دنبال

سود شخصی خود نبوده‌اند. خداوند به پیامبر(ص) می‌گوید: «قل لا اسئلكم علیه اجراً» (بگو من برای آن (پیامبری) مزدی از شما نمی‌خواهم).

آری، ولایت شعار انبیاست. ولایت به معنای پیوند حق با خلق است؛ پیوندی که بسیار عمیقتر از پیوند پدر و مادر نسبت به فرزند به شمار می‌رود. این ولایت، یک حالت عام و یک حالت خاص دارد.

ولایت در حالت عام، همه موجودات، جمادات، نباتات، حیوانات و انسان، را دربر می‌گیرد. البته تا مرحله‌ای از هستی و کمالاتش. اما ولایت در حالت خاص، تنها عهده‌دار مراحل دیگری از کمالات انسان می‌شود. انسان پذیرای ولایت ولیّی، نه تنها از حیوان فراتر می‌رود، که از فرشتگان هم بالاتر می‌رود و از او می‌گذرد. چنین رشد و پیشرفتی، نیازمند عنایت و ولایت خاص است. از سویی انسان، قهرمان میدان امانتداری است. این کاری بسیار دشوار است، و نیاز به ولایت دارد. حافظ می‌گوید:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمان زدنند
ساکنان حرم ستر و عفاف و ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
در پایان، این نکته را عرض می‌کنم که مطمئن باشید که کره زمین، روز به روز کوچک می‌شود و جهان صدای اسلام را خواهد شنید. وعده خداوند که می‌فرماید: «لاتهنوا ولا تحزنوا» (سستی نکنید و اندوهگین مباشید) را باور داشته باشید. علو و برتری نهایی اسلام را باور داشته باشید؛ که دین محمد خاتم پیامبران(ص)، دین فطرت، و فقط این دین، عامل رهایی نسل بشر است. برای ما مسلمانان بسی مایه افتخار است که از جایگاه اسلام و خودمان آگاه باشیم، و بدانیم که سرانجام، حق پیروز است و از دل و جان، چشم به راه ولیّی زمان، حضرت مهدی(عج)، باشیم.

این سخن را با بیتی چند، از شاعری مشهدی به نام امیری، به پایان می‌برم:

فروغ بخش شب انتظار، آمدنی است
رفیق آمدنی، غمگسار آمدنی است
به خاک کوچک دیدار، آب می‌پاشند
بخوان ترانه، بزن تار، یار آمدنی است
بین چگونه قناری ز شوق می‌لرزد
تترس از شب یلدا، بهار آمدنی است
صدای شیهه رخس ظهور، می‌شنوم
خبر دهید به یاران، سوار آمدنی است
بس است اینکه پلنگان، به ماه خیره شدند
یگانه فاتح این کوهسار، آمدنی است

